

مرد ثروتمندی به کشیش می گوید: نمی دانم چرا مردم مرا خسیس می پندارند؟  
کشیش گفت: بگذار حکایت کوتاهی از یک گاو و یک خوک برایت نقل کنم.

خوک روزی به گاو گفت: مردم از طبیعت آرام و چشمان حزن انگیز تو به نیکی سخن می گویند و تصویر می کنند. تو خیلی بخشنده هستی. زیرا هر روز برایشان شیر و سرشیر می دهی اما در مورد من چی؟

من همه چیز خودم را به آنها می دهم از گوشت ران گرفته تا سینه ام را. حتی از موی بدن من برس کفش و ماهوت پاک کن درست می کنند. با وجود این کسی از من خوشش نمی آید. علتش چیست؟

می دانی جواب گاو چه بود؟

جوابش این بود: شاید علتش این باشد که «هر چه من می دهم در زمان حیاتم می دهم.»»